

دیوارهای کلاس مان را بشکنیم!!



عرفان بخشی - مدرسه پسرانه سلاله

حدود پنج سال قبل در حالی که مدیر و معلم مدرسه‌ای در یکی از شهرهای کرمان بودم، به مقاله‌ای در مجله رشد برخوردیم با این عنوان جالب که: "کفاشی محله ما هم قسمتی از مدرسه ماست". این مقاله را به اتفاق مربیان مدرسه جمع‌خوانی کردیم و ناگهان این جرقه در ذهن همه ما روشن شد که تلاش کنیم و ابعاد مختلف

مرتبط با مدرسه را در خارج از چارچوب مرسوم شناسایی کرده و عملاً تلاش کنیم تا مرزها و دیوارهای مدرسه را تا جای ممکن عقب‌تر برده و جامعه بزرگ‌تری را درگیر فرآیندهای تعلیم و تربیت دانش‌آموزان مان کنیم. این ایده در ابتدا خیلی دور از دسترس به نظر می‌رسید و شاید در نگاه من بزرگ‌ترین مانع، مقاومتی بود که احتمالاً ممکن بود خود جامعه در برابر آن داشته باشد. یا نگرانی از بدآموزی‌ها و آموزش‌های کنترل نشده‌ای که هنگام مواجهه با متن جامعه ممکن است برای بچه‌ها اتفاق بیفتد و در طی آن کل روند آموزشی و تربیتی مدرسه خدشه‌دار شود یا حرف و حدیث‌هایی که می‌توانست پروژه را به جایی برساند که عطایش را به لقایش ببخشیم.

در همان روزهای اولیه‌ای که به پروژه فکر می‌کردیم، در یکی از زمان‌های آزاد مدرسه در گفتگو با یکی از شاگردان کلاس من متوجه شدم که ظاهراً مادر بزرگش می‌خواسته آش نذری



مفصلی بپزد و در محله پخش کند و این کار را سال‌های سال انجام داده است و همیشه روی کمک دایمی‌اش حساب می‌کرده ولی امسال متأسفانه برای دایمی‌اش، مشکلی پیش آمده و حضور ندارد (دایمی او به خاطر مشکلات مالی به زندان افتاده بود). بلافاصله در ذهنم جرقه‌ای زده شد و از او خواستم مسأله را در نشست کلاسی همان روز مطرح کند. همین اتفاق هم افتاد و بچه‌ها به اتفاق، رأی بر این دادند که همه کلاس کمک کنند تا مادر بزرگ امسال هم بتواند نذرش را ادا کند. اتفاقاً مادر بزرگ باغچه و چیزی شبیه گلخانه در فضای پشت خانه‌اش داشت که سبزی‌ها را بایستی از آنجا برداشت می‌کردیم. درس علوم‌مان هم از قضا در مبحث انواع گیاهان و ریشه‌ها و... بود. فرصت را غنیمت شمرده و آستین‌ها را بالا زدیم و به خانه مادر بزرگ رفتیم. بالاخره از صفر تا صد برنامه‌اش نذری مادر بزرگ، از چیدن سبزی‌ها تا پخش آنها و شستن ظرف‌های بخت و پز نذری، همراهی‌اش کردیم و در واقع اولین تجربه آموزش تلفیقی و یادگیری طبیعی و تا این اندازه فعال برای دانش‌آموزان کلاس و خود من اتفاق افتاد. تجربه‌ای که در آن با مهارت‌های اقتصادی نظیر خرید کردن و چانه زدن، آشنایی با انواع سبزی‌ها و خواص آنها، ویژگی‌های گیاهان، تجربه‌های فرهنگی و شنیدن قصه‌ها و خاطره‌های مادر بزرگ و نسل قبل، آداب معاشرت، مفاهیم ریاضی، مهارت‌های زبانی، مهارت‌های جستجوگری و... همراه بود.



همین تجربه، گام آغازینی شد که به من جسارت دهد تا مرزهای فیزیکی مدرسه را در نوردم و کار به جایی رسید که در ماه‌های پایانی همان سال تحصیلی، نزدیک به دو سوم زمان حضور دانش‌آموزان در فضای خارج از کلاس می‌گذشت و تنها در باقی زمان حضورشان، در چهاردیواری کلاس درس حاضر بودند. در این مدت به غیر از اینکه درس‌های کتاب‌های درسی تمام و کمال و اتفاقاً در موقعیت‌های واقعی آموزش داده شد و هیچ آسیبی هم از این جهت به برنامه رسمی آموزشی وارد نگردید، دانش‌آموزان مجموعه بزرگی از مهارت‌های زندگی را نیز در کنار مربی و هم‌سالان‌شان در فضایی سالم و ایمن تجربه کردند. بچه‌های کلاس من در آن چند ماه کارهایی را انجام دادند که برای ایشان و برای ما (و شاید حتی از نظر شما) کم‌نظیر یا بی‌نظیر بود:

- خریدهای مدرسه را انجام می‌دادند؛
- با شهردار شهرشان نشست‌های هم‌اندیشی برگزار کردند و پیرامون مشکلاتی که در گردش‌های شهری به آنها بر خورده بودند به گفتگو نشستند؛
- تفکیک زباله را از کوچه مدرسه و خانه‌های خود و نزدیکان‌شان آغاز کردند؛
- نام پارک روبروی مدرسه را به پارک دانش‌آموز تغییر داده و مصوبه‌اش را از شورای شهر گرفتند؛
- در همین پارک، درخت کاری کردند و بالغ بر هفتاد اصله درخت در فضای نسبتاً بایر آن کاشتند و تقریباً می‌توان گفت پارک را آباد کردند؛
- در رایزنی با مردم محله و شهرداری، برای کوچه مدرسه در سه نقطه سطل زباله کار گذاشتند؛
- با منتخبی از همسایه‌های مدرسه نشست برگزار کردند و جهت سامان‌دهی به نظافت کوچه و محیط پارک تصمیمات مهمی گرفتند؛
- خاک قسمتی از پارک را کاملاً ترمیم و در آن سبزی کاری کرده و بعضاً محصول به دست آمده را به اهالی محل نیز فروختند؛
- در فرآیند مربوط به حوزه‌های آموزشی‌شان بالغ بر صد کتاب علمی متناسب با سن خود را بررسی و با چندین کارشناس در حوزه‌های مختلف نشست تخصصی (متناسب با

سن خودشان) برگزار کرده و سؤالات خود را پرسیدند؛

- در برنامه‌های گردشی در حومه شهر که جایگزین ورزش صبحگاه شده بود و دانش‌آموزان کلاس من بعضاً تا دو یا حتی سه ساعت به بهانه ورزش در مناطق بیابانی و حومه شهر می‌دویدند، بالغ بر ده گونه مختلف فسیل‌های گیاهی و جانوری مربوط به میلیون‌ها سال قبل شهرشان را کشف و در کتاب‌های راهنمای فسیل‌ها نام و قدمت‌شان را جستجو و نتیجه‌ها را در پایان سال تحویل موزه شهرداری (طبقه کتابخانه کوچکی در گوشه‌ای از اتاق شهردار که آن را هم خود ما شکل دادیم) اهدا کردند؛

- و ...

اینها همه و صدها اتفاق ریز و درشت دیگری که به برکت تغییر در نگرش من به عنوان یک معلم در تغییر مرزهای فیزیکی کلاس و مدرسه‌ام رخ داد، یادبود بی‌مانندی را در کمتر از شش ماه تجربه متمرکز بر پروژه آموزش تلفیقی در مدرسه کوچکی در جنوب کرمان شکل داد که فکر می‌کنم بتواند نمونه ارزشمندی برای آموزش فعال و تلفیقی در کشورمان و شکستن چارچوب سنتی کلاس درس باشد.

